

ابن الجبرکنانی

۶۷۳

ابن الجبرکنانی

نامش عبدالملک ستاز مردم اسکندریه مصر است خود از بهترین اطباء و از همه آن طبقة است و تحصیل طب و
در مدرس تدریس اسکندریه که قریب العبد با سلام بوده اند شد و خود بعد از اطباء اسکندریه متوسل
تدریس شد بشهر اسکندریه و اطباء اسکندریه هفت نفرند که کتاب جالینوس را تهذیب و تلخیص نمودند که
یکی از آن هفت نفر محی نخوت است که تا هنگام فتح مصر که بدست عمرو بن العاص شد در قدحیات بوده است اسکندریه
اسکندریه و تفضیل این شرح حال ابن رضوان مصری مسطور گردیده اما انطیب کامل در دوره اسلام در اسکندریه
مصر با تدریس و معالجت کثرت و داشت و محل رجوع هر طبقة از اعلی و ادنی بود تا زمان عبدالملک بن مروان
که عبدالعزیز برادرش بر مصر والی گردید و عمر بن عبدالعزیز از جانب پدر حکومت اسکندریه مامور بود و در الملک
باب عدالت مفتوح نمود و هر کس را نسبت بقدر مرتبت خود محبتی بنزد می نمود و وقتی بجهت خط صحت و معالجت آن
طیب کامل ابرو خود خواند زیاده در الفتن با نظر و در تمام دوره طب او را با جزوید پس در گاه خط صحت و علاج بد
رجوع می نمود پس از یکصد عمر بن عبدالعزیز او را بدین اسلام دعوت نموده بروست می مسلم گشت تا زمان طلحه
و ریاست عمر بن عبدالعزیز رسید و آنوقت صفر المظفر سنه نود و نه هجری بود پس انطیب کامل از اسکندریه باطلحه
شام نقل نموده در الملک بجای تدریس مشغول گشت و یکصد نوزده مران با فادت مشغول بود و ملا میزد بسیار
و می خدمت مطالبه بایه و صناعات معالجت نمود و در عصر خود تدریس سه عشر جالینوس منحصر بوی بود و در آنوقت
که در اوائل اسلام برشته تالیف در آمده نام وی یاد نه ذکر است بیاناتی می باشد از اندازه مسطور صاحب طبقات
الاطباء حالات انطیب کامل را بدینسان میسکار و ابن الجبرکنان طیباً عالماً ما هرا و کان
في اول امره معيماً في الاسكندرية لانه كان المولى للثدريس
بها من بعد الاسكندريين ثم ان المسلمين لما استولوا على
البلاد و ملكوا اسكندرية اسلم ابن الجبر على يد عمر بن عبد العزيز
و كان حينئذ اميراً قبل ان افضل اليه الخلفاء فلما افضت الخلفاء
له عمر و ذلك في صفر سنة ثمان و تسعين للهجرة نقل الثدريس الى اطاكته و تحران
به حال چنانکه از ترجمان طیب کامل مستفا و گردید عمری در آن یافت و به بیشتری از بلاد رفته و بتدریس و معالجت
اشتهال داشت و خلفای مروانیا نیز بوی اعتماد و اعتقاد بوده و در هنگام خط صحت و علاج بوی رجوع نمود
سال فات و بیست نیاید چنانکه از شرح حال او مستفا و گردید معان بوده است با حدود یکصد و پنج
و از کلمات آن طیب کامل است که از اعش نقل شده است که تحت دع الذواع ما احتمل
بدنك الدواء حاصل که طیب تا تواند بتدایر طیبیه مرض را رفع نماید استعمال و انما به یا انکه مرض را
تا ممکن است صبر بر مرض نماید و استعمال نماید از انزوی بر مرض که بقوت طبیعت از بدن خارج گردد تا چنانچه
نیکو خواهد داشت و در استعمال ادویه احتمال سوء عاقبت بیشتر از حسن صحت و عافیت است و کلام آن طیب
کامل

ابو الحکر نصرانی

۶۷۳

کامل اقتباس از کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که میفرماید میں بدانک ما حملک و مراد
 از این کلام نیز استعمال کردن دواست آنقدر که تو از مرض خود بقوت طبیعت یا تدبیر طبیعیه زایل کردی و نیز
 از ترجمه کلمات اوست که گفته چون طیب انظار نفع در اخلاط کشد و انگاه با استعمال او و به پرواز و یکدفعه
 مرض را برزگی حاصل خواهد گشت و هم از اوست آنکه صحت مستدام خواهد بود و چیزها موافق طبیعتش خوردن غذا
 با اشتهای صادق باز داشتن بزایریاضات موافق و وقتی از او پرسیدند که ای طبیعت صادق
 در این عمر زیاد که کردی در روزگار چه دیدی چه بگفت ترا حاصل کردید گفت آنچه بمن رسید از درک دور
 اسلام و فیض دریافت اندک بهب از خطا صحت رسید و هر کس اینطریق را اخذ و حفظ نمود و همواره با صحت
 قرین کردید روزگارش رفاه و آسایش گذرد و چون اینجالت او را پوستاند علم و دانش بچنگ
 آید و از اینحال مالی نیکو و عاقبتی خیر خواهد داشت چه هر کس اصحت موجود نباشد ناچار از هر چیزش محروم
 باشد و بی نصیب بهره از دنیا برود بحسب بفتح الف و سکون با و ففتح جیم و رار است و در بر
 اف و سلم بزرگ را نیز گویند

ابو الحکر نصرانی

از معتبرین اطباء صدر اسلام است و در جز علمی و عالی طب فایق و قادر و بجا معالجت ما هر و حاوی
 چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید او نیز از اطباء میت که تحصیل طب او در رس اطباء اسکندریه بود
 و کتیل آنرا از مباشرت علم در شهرهای شام کرده در آنصورت در الملک بحسن خدایت معروف باصنا
 رای مشهور بوده و زمان بعثت و هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در آن نموده آورده اند
 که چون لشکر اسلام بر مالک شام متولی گردید و تمام آن مملکت در دست مسلمانان آمد چنانکه این تقاضا
 خود در تواریخ مسطور و مضبوط است معاویه بن ابی سفیان از جانب عمر بن الخطاب بر آن مملکت حکمران
 و چون حیت خدایت و آوازه مهارت و یرایشید او را بنزد خود خواند و آنچه در حق وی شنیده بود پس از
 دیدن و صحبت دیدن از آنست که گفته اند تدبیر این او را طیب مخصوص خود نموده بجا حفظ صحت و معالجت
 رجوع بوی می نمود و آنچه را که از او به مرکت لازم میکرد دید تا وی ترکیب تجویز می نمود و بخوردن آن اقدام
 نمیکرد بجهت آنکه در حفظ صحت و علاج و در عمل خود متدین در گاه معالجت نظری دقیق داشت احمد بن اسلم
 اصیبی حنرفی صاحب طبقات الاطباء در حق وی میان نداشت ابو الحکم کان طبیباً
 نصرانیا عالماً با انواع العلاج و الادویه و له اعمال مذکوره
 وصفات مشهوره و کان بسطبه معویته بن ابی سمان و بعد
 علیه ترکیبات ادویه لاعراض فصد هانده و عمر ابو الحکم هذا طوبی الاخصیة و ما کان
 در ترجمه ابن قتیله نداشت شده که چون در وی آنچه سینه چاه بجزی از جانب معاویه نرید ما غور شد که
 با مسلمانان حج گذارد و بسیاری از مهاجر و انصار را همراه وی کرد و بجلالت بسیار از هر قبیل از بزرگان
 مقرر

ابوالحکم نصرانی

۶۷۵

مقرر داشت گویند در آن سفر مالی بسیار مخارج و بذل بسیار بر طایفه نمود و معاویه انطییب جازق کامل را همراه
وی نمود که خط صحت و معالجتش را مواظبت نماید و در آن سفر حاجتی از همراهان نبرد که با مرض رویه
العلاج مبتلا می گشتند معالجت نمود بهر حال وی نیز معاویه به چنان میسر بود تا بوقتی که معاویه روزگار
زندگانش را بدو نمود و همچنان در نزد او نیز مؤمن و معتقد بود تا نوبت خلافت و ریاست ^{الملک} بعد از
ابن مروان رسید او نیز در خط صحت و علاج بوی جوع میسود و محل و ثوق وی بود تا آنگاه که زمان ^{عطش}
نزدیک شد و حمی شدید بر فراش ظاری گردید در آنوقت معالج ابوالحکم بود بجهت کمی قوت طبیعت تا آنگاه که
مرض نفسی پیدا نماید آب را از وی منع نموده بود و بجهت مداوات بر بالین عبدالملک نشسته اما لی حرم دختران
وی اطراف او را گرفته بودند در آنحال لیدنسرزند متروکی که ولایت عهد داشت بجهت پرسش حال در راه
درآمد از ظاهر حال استنباط نمود که وی از آن مرض صعبا لعلاج جان بیرون نخواهد بود از آنکه خود معتقد
همام امور خواهد گشت در باطن او را مسرتی رویداد پس عبدالملک گوشه خشم باز کرده بولید نگاهی نمود
از موت خود او را در ناصیت آثار فساد است آنوقت بدخترهای خود نیز نگاهی نمود و این شر برخواست
و منخرینه بنیدمئی الرزی و منخرینه الذموج سواج

یعنی پرسش پیمانید حالت مراد حالیکه زندگانی مرا کرده میسازند و از مرکب من نشوند و همچنین است
حال دخترهای من با آنکه اشک از دیدن آنها جاریست بسبب مرگ من پس در آنحال عطش بروی غالب
گشته التماس آب کرده خواستند که آب بوی دهند و لید گفت با آنکه طبیعت او آب را از وی منع نموده چگونه توان
اینکار کرد و آب از وی منع نمود چون عطش بر عبدالملک نه و را ورگشت بولد گفت اگر این آب را از من منع
نمانی ترا از ولایت عهد معزول خواهم نمود و لید ترسید که شاید اینکار کند گفت تا قدحی آب بوی اده
چون بنوشد پس از ساعتی روزگار زندگانی و حکم از او برد و گفت و مضمون ^{و من الماء کلشی}
در حق او بر عکس نتجه بخشید و او همچنان در نزد او لاد عبدالملک بخط صحت و معالجتا شغال داشت
و محل و ثوق بود تا او ایل خلافت هشام بن عبدالملک شربت ناگوار مرگ در کشید و تدبیر طبع او را فایده
بخشید سال فاش مضبوط و مسطور نیست ولی از قراری که از ترجمه وی مستفاد گشت معلوم میگردد
همین حد و د بوده است و گویند او اول طبعی است که کتاب نجات طب را از یونانی بعربی نقل کرده مد
نمود و در ترکیب او به هم چیزی مرتب نگاشت و در بسیاری از کتب نوشته اند که اول ترجمه که در اسلام
شد اسباب آنرا خالد بن یزید فراهم کرد بعضی گویند هشام بن عبدالملک بین کار اقدام کرد اما
صاحب تاریخ او ایل او احسنه که در ترجمه که در دوره اسلام شد بعد از جعفر منصور و انعی بود و این
تفصیل در عنوان شرح حال مترجمین بیون آمد در اینکتابت نگاشته خواهد شد و از کلمات آن طبعی
است که گفته خط صحت نتوان کرد الا با مساک و قاعن و مرض او فح نتوان کرد الا بصبر و بردباری و
مرض در مزاج نیاید مگر بحر صراحت و معانی طبیی اینکلمات خود معلوم است که اما که در فدا و قاعن سبب
آسایش طبع و کمی اغراض نفسانیت و همچنین صبر بر مرض مورث قوت طبیعت دفع است و این خود واضح است
مرض

ابوالبرکات بغدادی

۶۷۶

عریص بودن بر اطعمه آرزوی یاد سبب امراض بسیار کرده و وقتی اورا گفتند که مارا چیزی کوی در خط صحت که با ما من رویه صعب العلاج گفته بود چار کردیم گفت هر روزه مداومت نماید هنگام صبح بخوردن لغت از زمان کندم چه اگر نفع باشد از غذای شب بضم کند و اگر غذا هضم نشد باشد خط کند معده را از صدمه سودا و صفرا و غیره بخواهد مواظب باشد تا نقل غذای سابق را طبیعت دفع کند بخوردن غذا نباید مبادرت نمود از او رسیدند که چه قسم از او زودتر مرض اذغ نماید که مزاج را از او صدمتی وارد نیاید گفت انگونه اوویه که از درجه دوم کفایش گذشته باشد و چون قسم اوویه تقویت کند طبیعت او طبیعت بقوت خود مرض اذغ نماید چه پیشینان از اطعام منع کرده اند استعمال اوویه سمیه را تا زمانی که ناچار نگردد و طبیعت را استعمال آن از او پرسیدند چگونه در معنی این کلام که المغذیة بدین الیاء و الحینه و اس کل هذا نکفت معنی کلام این است که چون بجهانی که او میرسد بیشتر از اغذیه رویه و بی وقت خوردن است و صدمه ایگونه از اغذیه مرصده را وارد آید چه بسا سؤید میرد در اغذیه که بسبب امتلای کلی کرد و یا آنکه سرد کند یا گرم یا خشک و تر این انحرافات بسبب ضعف معده و سوء مزاج ان کرده و بسبب شود اگر امراض از ان جهت است که معده را در خط صحت ملاحظت پس از سایر اعضاست معنی جمله آنست که کسی بجاه صحت کمتر از قدر معاد غذا خورد بلکه همه در صحت بنی است که غذا را تنها بسبب طبیعت خورد و از آن غذا ای که اورا ضرر دارد اما کما نه انغذائی که مناسب طبیعت است از آن پر میرد بلکه اما کما در صحت از غذای مناسب بدن ضررهای کلی خواهد داشت و نیز گفته است که چون شخص بر چهار چیز مداومت نمود بیچگاه صحت از وی روی نخواهد یافت خواب ندادن که لازم است بزراد شب و برخواستن بجاه باید در هر دو روز شستوی بن پاک نگاه داشتن بجاه از او ساق و هم از دست که چون شخص از چهار ضرر فرمود کمتر امراض رویه مبتلا کرد و کمی مباشرت بانوان نخوردن ان کرم بالنعل در تا سبمان حفظ کردن تن را از سرمای خزان و نخوردن میوه در غیر فصل آن

استا ابوالبرکات احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب بغدادی

از فضلی اطبای بزرگ مایه شصده هجرت و معاصر است با متقی و مستحق و المتضی نورالدین مولود وی شهرک است که بقرب موصل است از آنجا بنیاد نقل کرده تا او اخر ایام زندگانی در آن ملک بزیست او در میان اطباء کهنان وجودت تالیف وقت در علاج مشهور و معروف است اطبای پس از وی زیاده از مؤلفات وی نقل کرده اند و هر کجا که لمبغظ است و مطلق گویند در نقل مطالب علمیه بر او است و علاوه بر صناعات طبیعت که اورا اجمالی کامل بود در علوم اوائل نیز بطبی زیاد و در فنون آن از هر جهت مقامی منیع است چنانکه در ان فن نیز صاحب تصانیف و تالیفات است از جمله تصانیف وی که مترجم ان خطی میسکار در کتاب معتبر است که در حکمت تالیف نموده و بر منطق و طبیعی اقبصار کرده و از قسم ریاضی خالیت هم او میسکار در کتاب بهترین کتابی است که در این نزدیکی تالیف شده معاصد صحیح در عبارات ضویر یاد نموده و اهل فن با کتاب ثوق و اعتمادی بسیار است احسن انی مرکز علمی و طبقات الاطباء بنیاده ابوالبرکات بنده الله بن علی بن ابی طالب کان مولده ببلط ثم افام ببغداد و کان یهودیاً و اسله بعد ذلك و کان فی خدمه المنیند بالله و نضاه فی نهان

أبو البركات عبد الله

المجوده وكان له اهتمام بالغ في العلوم ونظرة فائقة فيها
 به حال آنچه از کتب معتبره که تراجم حالات این طبقه مثل عیون الأبناء و ترجمه ابن قطنی و غیر ذلک مستفاد کرده
 این است که وی چون در بدایت حال در بغداد از مقدمات و علوم ادبیت خاطر برداشت بخمال
 تحصیل صناعات طبیه قادر و در آنوقت ابو الحسن سعید بن مبه التمدین الحسن که از مشایخ اهل طب و از
 متمیزین و متهتمین این طبقه بود در بغداد بساطت تدریس کتبه داشت بخمال ان اقامه که در نزد وی
 تحصیل صناعات طبیه از خبر علمی و عملی پرواز چون آن طبیب دانشمند را رسم و سیره این بود که از یهود
 نصاری در مجلس تدریس در راه میزد که در نزد شاگردان استفادات مطالب طبیه نمایند و او زیاده
 از حد راغب طالب آن بود که در نزد وی قسنا و کتاب الفن شریف نماید بجهت یهودیت او را میسر
 ممکن نمیکشت بالاخره شیخ را در بانی بود او را دیده برتسی از اقسام که بود راضی کرده چنانکه شیخ نیز
 بگاه تدریس اجتماع تلامذ در دهنر خانه نشیند در بان بدین امر راضی گشته ولی با وی شرط نمود که آن
 راز با کسی در میان نیاید و در وقت بکوشش شیخ رسد و باعث بخشش می گردد و او همه روز تا یک
 سال در دهنر خانه می نشست تقریرات و تحقیقات شیخ را بگاه تدریس استماع کرده میگاشت و خود مهارت
 و مداومت در آن تحقیقات می نمود تا بسیاری از مطالب طبیه ضبط خاطر وی کردید پس از این مدت
 روزی در مجلس تدریس شیخ را با تلامذ در انسانی که گفته بود مناظرت و مساحت اتفاق افتاد بسیار
 از مسائل که میان او و شاگردان گذشته بود از گفتن و تقریر آن عاجز میگشت این معنی را وی فهمید چون
 مجلس درس هم خورده بود از خادم اذن گرفت مجلس درآمد و در صف نعال نشست و گفت ای استاد
 بزرگ مرا خوانش و تئان این است مطالبی را که در کمال از برای تلامیذ بیان نموده از هر بانی که خوا
 از من سوال نماید انسان که خواهی از برای تحقیق نام پس شیخ مسئله را از او پرسید که متعلق کلمات
 جالینوس بود و مسئله را چنانکه شیخ تحقیق کرده بود و اشکال که در آن نموده بقسمی که ایرادی در آن نیست
 بیان نمود و همش از او سوالات مسائل می نمود و او جوابات میگفت حتی اوقات و ایام را بیان
 میکرد چنانکه شیخ را تعجب و یاد از حرص و تحصیل و پیش با موضح علم آنگاه شیخ از او پرسید که این بیان ترا
 در کجا شنیدی چگونه بدست خودی اخذ نمودی او تفصیل نشستن در دهنر و استماع خود را بگاه افاد است
 شیخ بیان نمود پس شیخ گفت من را و اریست کسی را که بدین قسم مل در تحصیل داشته باشد و استعداد اخذ
 بدین جهت محروم نمودن آنگاه ماذونش ساخت که همه روزه در مجلس تدریس حاضر گشته و نقلی قوی
 و عزیزی در دست تحصیل پرواز و پس در زمره تلامیذ شیخ درآمد و بدتی در آن تحصیل پرواز پس در زمره تلامیذ
 شیخ درآمد و بدتی در آن تحصیل صناعات طبیه پرداخت تا آنگاه که بر اعی پیدا کرده از اهل تلامیذ
 وی گردید و خود به الفن در بغداد مشهور و معروف گشت پس مباشرت علاج مرضی را بمت کاشت
 اصنابات بدیده و معاملات طرفه از وی بعرصه بروز و ظهور رسید و مردم از هر سوی بکته استخارج نزد
 وی حاضر میگشتند در بدایت حال که او را ترقی بدید گشت و مال بسیار اندوخت و بر شونا نش افروزد بسیار
 این بود

حکایت از شیخ ابو البرکات
 حنیف الله

ابوالبرکات بغدادی

۶۷۸

این بود که سلطان مسعود بن ملک شاه سلجوقی را عارضه صعب العلاج روی داده از بغداد طبعی حاذق خواست
 معالجتش نماید متقبل این کار او گشت و کلای سلطان تدارکات سفر او را بر وفق دلخواه خواستند و مقرر
 گشت که چون بنزد سلطان رسید و بقواعد طبیعه تشخیص مرض بد او زمانی گذشت که از تدارکات
 وی از اغذیه و ادویه انحراف کلی مزاج سلطان وی باستقامت نهاد و آثار بهبود موجود گشت و تحت نظر
 در تن نمود و سلطان از موافقت معالجت وی زیاده خوشحالی روی نمود و مالی بسیار بنده نازل نمود
 اورا اگر امی محترم داشت مقرر نمود که او در حفظ صحت و دفع مرض خود مواظبت نماید و در حد خاص و محرم
 حضور خود را محدود و داند وی قبول آن خدمت نموده زمانی در از بجز صحت و معالجت ملک در زمره خاص
 مخصوص بود و از اتفاق و معالجات عجیبه که در سال پانصد و چهل و سه بصری صاحب طبقات الاطباء از این
 حاذق نقل میکند این است که گوید هند ببالدین عبدالرحیم بن علی از برای من حکایت کرد و او از موفقی الدین
 اسعد بن الیاس بن مطران شنیده بود و او از او حد الدین و او از عبدالودود و او از شیخ ابوالفضل تمیم الدین
 که گفت در خدمت آن طبیب کامل در معسکر سلطان مسعود سلجوقی بودیم و در آنسال مرضی داخل که بغاری گوشه
 و غیرت کویند عموم پیدا کرده بود روزی یکی از لشکریان که بر من احسن طبیب بود نزد استاد چون نیک نظر
 کرده اندکی تامل نموده آلات و ادوات جراحی بخواست و یک بند از انگشت ویرا قطع نمود مرهم بناده مرص
 برت شیخ ابوالفضل گوید بدو گفتم ای استاد امروزه معالجت بدن مرضی تقدیمی دارد آمد چه نکن بود
 بقسمی معالجت شود که محتاج قطع سلامیه او نشود استاد در جواب چیزی نگفت چون روز دیگر برآمد شخصی که نزد
 وی آمد که بهمان مرض مبتلا بود پس وی بمن کرد و گفت ایگ بد او ای ای مرض کوش آنچه از تدارکات
 ادویه و بکار برون آلات و ادوات دانی فرو گذاشت تمامی شیخ ابوالفضل میگوید چون این حرف از استاد شنیدیم
 بمت بر معالجت امراض نموده از هر قبیل ادویه که امراض را در کار بود از لطو خات داد بان مرا هم و نیز بجهت
 مزاج از هر قبیل مشروب از مهلات و غیر ذلک بکار بردم هر روزه مرض روی در از ویادی نهاد تا آنکه
 که تمام سلامیات را فرا گرفت بیم آن بود که سرایت تمام دست نماید پس محتاج شد قطع سلامیات نگاه
 مرا معلوم گشت بگربت و استاد وی آن طبیب دانستند و مضمون فوق کلذنی علم حکیم
 اسکار کردید آنگاه بمن گفت چگونه در معالجت اول گفتم راه صوابان بود که آن طبیب انشیز نمود و من
 خطا بودم و بسیاری از اطبا معالجت را نه انستد بمرام و اصلاح مزاج میگویند بلا ضرورت محتاج بان نیستند
 که دست را قطع نمایند بسیاری از سو معالجت کارشان بهلاکت انجامید و برنی از معالجت از برای ایشان
 پیدا کردند و آنرا که در ابتدا استاد قطع یک بند از انگشتان مبارکت نمود یک دور روزی گذشت که آن
 مرض بصحت منتهی گشت با بجز زمان حیات سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در نزد آن پادشاه میبود پس
 اندوه فوات وی با بجز زیاده و اندوخته فراوان بغداد آمد و از اموال مرا لاج بلا پس تحت مش از آنچه باید
 و شاید یا خود داشت این اقل که در آن ایام از منشا پسر شریعی بعد از بر حق وی اینج و بشر گشت

تذکره معالجات

حکایتی از استاد ابن سينا

لنا طیبین فی حفاضه اذا تکلم به فهد من فیه

ابوالبرکات بغدادی

۶۷۹

یتهد الکلب اعلیٰ من ذلک کان بعد کم نخرج من البیت

یعنی در این شهر رانگی مردیهودیت بی اوراک و نادان هرگاه کعبتن در آمد ظاهر شود از گفته دیک
 نادانش سرگردانت در کارهای خود و سگ را از او مرتبه و قدر شتر است کوفی مانند انسانی است
 از یهود که بیرون گشته اند از وادی سینه سرگردانی چون اشعار بیخ وی رسید است که بر خور واری
 و فایده تبارون یاد از آن نعمتها جز آنکه اسلام اختیار کند اورا ممکن نخواهد گشت و غرضش بر اینکار قوی گشت
 لیکن اورا چند دختر نورسیده بحد کمال بود و میدانست که در اسلام منع او نخواهند شد و بجهت محبت فرزند سی
 محرومی آنها را نیز نفیخواست از آن روی در نزد مقنی خلیفه تصریح و درخواست کرد که متروکات او را پس از وفای
 وی بر سبیل انعام بدخترانش مسند و ل دارند خلیفه قبول نموده توفیقی در آن باب بر نگاشت در آنوقت اسلام
 خود اشکار ساخت و مطمن خاطر تدریس و معالجت بر نشت و مردم از هر سوی متوجه او شدند و زنده گان
 کورائی داشت و مردم را از علوم وی حظی وافر حاصل میکردید و وجه دیگر در باب اسلام وی بیخیا
 نگاشته اند که آن طیب الشمد وقتی در صحبت سلطان بعضی از بلاد حل رفت و دختر عمش فست سلطان
 که زوجه او بود و بانوی حرم زیاده از حد او را دوست میداشت در آن سفر همراه بود در بعضی گشت و معالجت
 وی بود و در آن مرض برود سلطان از وفات دختر عم باننده حسرت کرد که وی بخود تبرسد که مبادا سلطان
 او را بقتل رساند از آن روی اسلام اختیار کرد و از آن خوف که او را عارض شده بود آسوده گشت و وجه
 دیگر در باب اسلام او نوشته اند و گویند اینکار در بغداد اتفاق افتاد چنانکه روزی مجلس خلیفه در آمد جماعت
 از اهل فضل و علم او را محترم داشته از جای برخاستند مگر قاضی القضاات که همچنان نشسته بود ابوالبرکات
 با علم و فضلی که داشت زیاده و لکن شایسته بود یک خلیفه رفته عرض کرد خلیفه دوران سلامت باشد
 اینگونه سخت که از قاضی القضاات بمن رسید یعنی بدانت الا ایکه من در زمره مسلیین معدود و ششم اکنون
 حضور خلیفه شرف اسلام مشرف خواهم شد خلیفه از غم وی اسلام اظهار مسرت نموده کلبتن القای او
 کرده مسلمان گشت خلیفه او را نزدیک خود نشاند و تقصدی بسیار کرده طبعی فاضله و ارزانی داشت
 قاضی القضاات حاضرین مجلس پیش از آنچه باید و شاید تحسین و آفرین نمودند پس از این کار مطمن و آسوده
 خاطر گشت بساط تدریس کبتر و باب معالجت مفتوح نمود مردم از هر سوی به و روی نمودند او را زنده گان
 بارگاه و عیسی هنادید کردید و با جایی جیه قدری فیخ زنده گانی نمودند و از فضائی که او را بوده طبیب
 عصر او مسلم داشتند تحریر و تقریر نیکی او ست چنانکه در ترجمه وی آورده اند که اطباء زمان وی مکتوباً سئوال
 که داشتند از وی می نمودند و او جوابات مسائل را از روی تحقیق می گشت و آن سوالات و جوابات را اطبا
 جمع نمودند کتابی بسوط گشت و محل اعتناء و نظر اطبا گردید و آن کتاب در جزو مؤلفات آن طیب و حکیم دانستند
 مسطور و مضبوط است و از نوادر معالجات که صاحب طبقات الاطباء از وی نقل کرده است که یکی از آنها
 بغداد را با نخویلیانی عارض شده و در نهایت دید بان پنج مستلما بود و هنگام مشی و حرکت کانشان بود که
 برسد آنها و مانده دستهای خود بدان مخم می نهادند و حرکت می نمود گمان از زمین بر قدر سعی در معالجت او
 میکردند

در این کتاب

در این کتاب

ابواب کتاب فی الجذبات

میگردند حالت اختلال باغ امراض بیشتر میشد تا آنکه که شرح امراض در پیش او داد پس از آن اول فکر در من
 دانست که با دو تیه مزاجی از برنی پدید خواهد کرد و بد بسبب تصرف در قوه خیالی و هیجانی او در بر پدید
 خواهد کرد پس گمان مرصن را گفت که روزی او را نزد من حاضر کنید که معالجت او را با سانی متقارن
 دیگر آنزود مالخولیا فی را بنزد وی آوردند ابوالبرکات سرزیر داشت بعد از آنکه سر بند کرد و گفت این کتبت
 و این خم بزرگ را بر سر نهاده بعد سرزیر را کند مرد آهسته بهر امان خود گفت بمواریه میکنم که این خم
 بر سر منت و شامنگر میشد او از زیر چشم میگرفت پس سر برداشت و گفت او را بمنزل برده تا ده روز
 گذارند بیرون رود روز دهم نزد من آورده بیک طرقة العین این خم شکستم و از این رخ آسوده کرد
 چه بعضی آلات و ادوات خواهم ساخت که در این چند روز او را صبر باید نمود مرد مالخولیا فی از تقریر وی
 خوشحال گشته بمنزل خودش مراجعت داد چون نزدیک بود موعود گشت آن طبیب کامل غلام خود را
 بخواست و گفت حمی را بر میان بند و در پام خانه فقط باش چون آنزود مالخولیا فی بدرون در آمد من او را
 بگرف مشغول میکنم و تو خم را بیا و زور بر سر او نگاه دار و بگرام دیگر گفت تو نیز جونی که بر سر آن آهنی سخت باشد
 نگاه دار چون وقت معین برسد طبیعت او را مستعد نمایم و اشارت کنم تو آنچه بر سخت بر آنخم بگوب که خورد
 کرد پس در روز مهود مرصن را بنزد وی آوردند ابتدا بنص گرفت و حدیث مخذوبی داد آنگاه امانی مجلس را
 گفت تا متفرق گشته و چند نفر از تلامیذ خاص آنگاه داشت دست انشخص گرفت و بعضی خانه اش آورد
 و همچنان صحبت میداشت و میگردد تا بدان محلی که باین او و غلامان مهود بود باز داشتش و گفت طله از
 این موضع حرکت کن پس انغلام اول خم را بیا و بخت و مخاوی سروی نگاه داشت آنگاه گفت شرمی قوی
 اشکر آورده بدو داد بعد شربت بنوشید چند قدم عقب رفته اشارت بگرام دیگر کرد میگردد غفله چوب
 بر آنخم بنواخت صدائی صییب بر خاسته خم خورد کردید بر اطراف وی بر زمین بخت آنزود از هول انکار فریاد کرد
 و بهوش گردید پس گفت تا او را مالیده بهوش آوردند و شربت دیگر بدو بخوراسندند از آنوقت آسوده گشت
 و آنخم را چون معاینه سگشته دید انخیال کلی از وی زایل کردید یکدو روز دیگر او را نگاه داشته بعضی از ادویه
 منزل بود آنچه اصلاح مزاج امراض بوی بخوراسند مرصن زیاده از وی اظهار استمان کرده با سلامت
 بمنزل خود مراجعت نمود و پوشیده ماند که از این قیل معالجات و بیمه از اطباء بزرگ زیاده نقل شده
 در ترجمه شیخ الریش جماعتی دیگر نگاشته شده نیز در ترجمه جماعتی دیگر از این قیل معالجات مسطور خواهد افتاد
 و هم از معالجات بدیهه که از وی نقل شده است این است که وقتی بهنگام صبح آن طبیب اجل در مجلس
 تدریس نشسته بود مردی از او ساطالنا س بعد از بنزد وی درآمد و استعلاج خواست از او از ترس که بدین
 بود او را عارض گشته و برنی پدید نمیگشت و اظهار داشت از انواع معالجاتی که کرده دارو مانی که خورد
 و فایده بجالتش نبخشیده وی بدو گفت اینک در گوشه بنشین چون ترا سرفه گرفت بعضی از سینه کنده شد بر
 زمین بینداز مرا اطلاع ده که از اینکار ما خیالیت که باید صورت گیرد و بر سر تحقیق مطلب علمی رفت مشغول
 اتمام بیان تمام کردید در آنحال مرد علیل را سرفه سخت گرفت شیخ طاعت شده او را نزد یک خواست در

فانما جردی
 فی الجذبات

ابوالبرکات بغدادی

۶۸۱

سعال بلغمی از سینه او کنده گشت و سی آستین جا به طلسم نعیمی که خلیفه بدو خلعت داده بود نگاه داشت و
گفت بلغم سینه در این موضع بنید از مرد علیل محض احترام خواست خودی نگاه دارد و آنکار کند و سی باکی
بر آورد و گفت آنچه گویم بکن علیل ناچار بدان موضع که او گفته بود بلغم سینه خود بسنذاخت و او را گفت بگو
نشین ایندو بکوشه نشست و او گوشه آستین بر هم عده و باز همچنان بحق مطالب علمیه مشغول بود پس از
انقضای تدریس آستین باز کرد و لحظه در آن بلغم تامل نمود بعضی از حاضرین مجلس را امر نمودند تا نزدیکی
که در باغچه سرای بود چیده بنزد او آورد چنان کردند که گفته بود پس علیل را بنزد خود خواند و امر نمود که در حضور
من بنشین و این نارنج را بشکاف و بخور آنزد گفت من تجربه کرده ام اگر نارنج بخورم هلاک خواهم شد گفت
در اینوقت که من ترا امر میکنم غیر از اوقات دیگر است اگر عافیت و سلامت میخواهی باید این نارنج را بخور
آنروز چون از اطاعت چاره نداشت نارنج بشکافت و شروع کرد اندک اندک بخوردن آن تا تمام آن
نارنج را بخورد پس دستور العمل غذا بدو داده گفت برو پسین که حالت تو امشب چون خواهد بود و مرا
صبحگاه اطلاع ده مریض برفت و صباح دیگر نزد وی درآمد بد حال تر و ضعیفتر از روز پیش و خبر داد که
بشدتی ضعیف کردم که هیچ امید بر زندگانی نبود استاد گفت ای حالت ترا امید استم که از خوردن نارنج
خواهد گشت بگفت تا نارنجی دیگر حاضر کرد و بعلیل گفت این نارنج را نیز بخور علیل هر چند تصریح و تارکی
کرد التفاتی نگذرد و مجبور شد که در خوردن آن نارنج دیگر علیل ناچار بخورد پس از خوردن نارنج علیل را
دلداری زیاد داد و گفت این بار من ضامنم که ترا نارنجی پس از خوردن این نارنج بر سینه نماند و از هر چه
استوده کردی پس دستور العمل غذا بدو داده و تاکید بسیار نمود که فردا از حالت خود مر اطلاع ده و حسب
مقرر ستم روز بجلس حاضر گشت و سگرا احسان وی بجای آورده و گفت شب گذشته را در کمال راحت و
آسایش تا صبح گذرایندم و اصلا از سعال زحمتی نکشیدم استاد گفت شکر خداست تعالی را بجای آر که از این
مرض صعب العلاج خلاص شدی اما زینهار زینهار که دیگر نارنج نخوری که ترا نارنجی پدید کرد که از آن امید
خلاصی نتوان داشت و دستور العمل او را بدو داد و او غذا که سپس بچشم رفتار نماید و اذن انصرافش
بداو چون از دستور العمل علیل فراغت پیدا نمود جماعت تلامذ و جالین مجلس در مقام سوال برآمدند
و سبب الکنه معالجت از وی باز حبتد گفت ابتدا از گرفتن بلغم سینه مریض در ثوب احمر آن بود که بعد از
انکه رطوبات از اجاره مندر برد ملاحظه شود که مانند قشور و نخاله چیزی باقی میماند یا نه اگر باقی ماندی آلات
کردی بر قرص ریید یا سینه و بر آن نقتدیر که این قسم بودی معالجت مشکل گشتی و چون چیزی باقی
نمانده بود واضح گشت که ماده مرض بلغم لزج زجاجی است که بقصده ریید و آلات تخنن جسد و جلا بکند
بعضوی بایست لاجرم علیل را بخوردن نارنج کردم و چون بگشت و شکایت از شدت الم کرد و انستم
که اندکی جلا داده و تقطع نموده اما بعضی که باید بلغم را قلع و قمع کرده از آن روی بگفتم تا نارنجی دیگر نخورد
و بان نارنج ثانی قلع و قمع نمود و از عضو بالیکه شد آن بود که علیل را نهی نمودم از خوردن نارنج دیگر
تا بجا احت عضو نماند که قمارک المنعاج و مریض را او شوار و صعب کرد پس تلامذ و دیگر حاضران بر حسن خدمت
و لطافت

ابوالبرکات بغدادی

۶۱۲

ولطافت تدبیری آفرینا نمودند در ترجمه حالات آن طبیب فاضل آورده اند که با آن فضل و علم که داشت زیاده
 مکتب بود و سوختن مغزط داشت و وی با امین الدوله و بن تمیذ که شرح حالش مشهور گشته معاصرا
 و امین الدوله بر خلاف او مردی خوش محض و نیکو طبع بود از آنکه حسد و بغل لازمه طبایع رزیده است با وی
 عداوت میوزید و همواره بید کوئی اولب میگو و چنانکه از قاضی نجم الدین عمر بن محمد المعروف بان کربز
 نقل شده است که پس از اسلام وی در مجلسی که امین الدوله حضور داشت صحبتی از یهود و مسلمانان بود و
 پس از بد کوئی آنطائفه در حضور اجتماعت گفت لعن الله الیهود پس امین الدوله سر برداشت
 و گفت نعم و ابناء الیهود وی از عرف امین الدوله زیاد بر آشفست و سنی بطرف امین الدوله انداخت
 و بسیار بد گفت امین الدوله از خلق خوشی که داشت هیچ بروی خود نیاورد و جواب گفت وی گفت پس از آن
 گفت وی مکتوبی بخلیفه المعقنی لایمراغه نگاشت و او را متهم داشت بعضی از جواری حرم خلیفه پس از تحقیق
 معلوم گشت که امین الدوله را محض عداوت متهم داشته که با او ایسی رساند چون بی تقصیری امین الدوله
 معلوم کردید خلیفه او را زیاده نخواست و این را از نظر عداوت چنانکه تفصیل آن در ترجمه این تمیذ شرح
 بیه اسطرابی که از فضلاء شصده بجزیه بوده است شرح حالش در این کتاب بیاید در کتب دیگر

کتاب
تمیذ

و فرستی این تمیذ این دو شعر گفت

ابوالحسن الطیب و متقیه
 ابوالبرکات فی طرفه فیغض
 فذالك من التواضع في الشربا
 وهذا بالنكر في الخبض

یعنی ابوالحسن بن تمیذ طبیب ابوالبرکات که خود را نند او اندر دو طرف افراط و تفریط آن یک از فروتنی
 مقامش بر گذشته است از اوج ثریا که پروین باشد و این یک از شدت تکبر و ادنی مرتبه زمین است از آنکه
 حالات بد خود تا اثر آن نسبت با انسان در هر عالم است پس از آنکه روز کارش آتی متواضعی بسادت
 آفرین داشت همچنانکه بد روی آورده بود روز کار از روی برگردانید ابتدا برض جذام مبتلا گردید از
 تداوم بیماری او وی چون برنی از برایش پیدا کردید بگفت تا از افامی حیات بردنش انداخته سخت بگریزد
 تا از آن مرض خلاص گردید از آنکه با تقدیر تبری توان نمود و خود سنزای اعمال کردار بر کنار مرد آید انواع
 بیماریهای دیگر پس بگریش انایافت که هیچ وجه خود نتوانست از هیچ راه تبری نماید با آنکه هر یک
 بچمانش طاری شده از آن نیز نتوانست علاج نماید تا آخر هر دو چشمانش کور گشت با سوء حال و روانت احوال
 روزگار زندگانی در دع گفت تا بزرگان از اهل نظر داشتند که بدایر طیفه استعمال ادویه و اعمال بد از
 مرض و موت خلاص نخواهند کردید اگر چه سال وفات آن طبیب حکیم فاضل چنانکه باید بدست نیاید ولی
 از تراجم وی چنانکه مستعاد کردید متعارن بوده است با او خزانة شصده مرتبه با من بنفاد و بشاد در ایام
 خلافت المستضی بنور الله عباسی نقل است که چون آثار موت از وی ظاهر گردید وصیت کرد پس از وفات
 و دفن بر قبری اینکلمات کتوب دارند هذا قبر اجد الزمان ابوالبرکات ذی العین صاحب العین
 ابن قطی حال آمدن معینکار و که من خود دیدم کسی را که قبر ویرانیده و اسکلات را حانده بود و در صحن وفات
 بشاد

کتاب
تمیذ

ابوالبركات بغدادی

۶۸۳

بشا و سال از عمر وی گذشته بود چنانکه اشارتی بدان رفت اورا از پسر صبیح بهره نبود و خرد داشت
که در کیش یهود باقی بودند و مالی زیاد از وی مخلف گشت بر حسب توقعی که از خلافت داشتند اموال او را
به خزانیش دادند و او را تلامذ معروف در فنون حکیه و صناعات طبیعت است که در جانی خود نام هر یک مذکور
و مسطور خواهد کردید تا آنجا بود آنچه را که از کتب تراجم اطباء از مؤلفات متقدمین و متاخرین برشته تحریر
اند و اما آنچه از تاریخ الحکامی فرانوی نقل شد این است که میگوید ابوالبركات بنته امه بن ملکای بعلب با و ولد
در شهر بلد تولد یافت و ببلدی از آنجا معروف است تاریخ تولد او صحیحاً بدست نیامد ولی آنچه را بقواعد خارجیه
بدست آورد ایت که در او اسطمانه یازدهم مسیح ولادت او بوده است در جوانی بجهت تحصیل علوم سیندا و امه
کیش یهود داشت خواست در مدرس تدریس بنه امه در زمره تلامذ او در آید بجهت کیش یهود قبول نیفتاد و امه
اورا بدید و چیزی متقبل گشت با و بدید که مانع او نمشته در کرباس مدرس استماع بیانات او را نماید سالی حال
به میان بود پس از کمال سعید بن بنه امه مسند از طب عنوان کرد از تلامذ پر سید هیچک از آنها نتوانستند
حل مسئله نمود وی از آن محل که روزها پنهانی کوشش مید و بیرون آمد در خارج مدرس با استاد و اذن
که سوال در اجواب دهد شیخ گفت چگونه که جالینوس را نمیشه تحقیق نموده جواب ده وی همان قسم که شیخ
در آن مسند تحقیقات نموده بود جواب گفت مسائل دیگر نیز رسید همان قسم تحقیق کرد شیخ گفت تو کستی
و چگونه شد که تحقیقات مراد بن کونه اخذ نمودی وی حالت خود نوشتن در کرباس را از برای شیخ بیان نمود
شیخ از میل وی جدا و تعجب نموده گفت حیف چنین کسی از علم محروم کردن و اذن داد پس در زمره
تلامذ بنشیند و از اجل شاگردان او گردد و مشهور عالی و ادانی آمد و در فنون حکیه نیز بطی کامل داشت
الامر اسلام اختیار نمود و بساط تدریس گسترده جماعتی از معتبرین اطباء در مدرس تدریس وی ترقی نمودند
او احسن ایام زندگانی انواع امراض بدوی کرده و کور شد تا آنجا خلاصه ترجمه تاریخ الحکامی فرانوی
بود چون از پیش بعضی حالات وی برشته تحریر درآمد دیگر باره بگزاران مبادرت تجت و از تاریخ الحکامی
فاضل شهر زوری نقل شده است که میگوید او حد الزمان ابوالبركات بغدادی از اهل بلده است در اوایل
حال از بلده بشهر بغداد نقل کرد بجهت شوقی که در تحصیل علوم او را بود و با آنکه سبب کیش منافات است
که در نزد اساتید مسلمین تحصیل کند در بدایت حال اسلام اختیار نمود و در نزد حکما و اطباء بغداد سپری نمود
فن را بتمام کمال رسانید در حکمت الهی و طبیعی فایده در جنبه نظری و عملی طب هر دو قادر بود و او صاحب
تألیف و تصانیف است و کتابها را تألیف او دیدیم کی در حکمت و آن دیگر در تمام دوره طب اما آن یکی
که در حکمت نگاشته با عبارتی فصیح مطالب حکیه را جمع کرده رعایت اختصار را ملاحظه کرده باز با توضیح
مطالب در این زمان کمتر چنین تألیف مفیدی دیده شده و آن یکی را که در طب تألیف نموده زیاد توضیح
و با ترفیق خوبه اسلوبی مرغوبت در جز نظری ابتدا کرده است در تعریف طب پس امور طبیعیه را بیان کرد و
بعلامات ختم نماید و در جز عملی ابتدا میکند بقواعد و قانون حفظ صحت و معالجات در معالجات مخصوص
ابتدا میکند از امراض سر تا قدم پس حیات امراض دیگر عام را بیان میکند و کتابی دیگر در اعراض آن دارد
له مجربات

ابو عبد الله الرازي

٤٨٥

وگذاشتن قطع میشود مخصوصاً در فن عربیت زیرا که بان فن خبرت و معرفتی کامل داشت و بدان مشهور
و معروف بود کتاب جوه مینه و الفیه و قواعد و کتبی دیگر از عربیت را شرح نمود شروع وی با این اهل علم
اشتهار یافته از آنها قطع شوند صاحب نفع الطیب گوید در حال صغیر او را حکایتی است که بریناقت نشان
و تقدیم وی در علوم دلالت کند و آن حکایت بدین شرح است که وقتی در جامع غرناطه با گروهی از طالبان
علوم نشستیم بناظریت و مباحثت علیه اشغال داشتند در آنحال مردی برایشان وارد شده این مسئله سوال
نمود جماعتی با امام اقتدا کردند و بنابر مشغول شدند در اثناء نماز امام را عذری مانند عاف رویداد بداد نسبت
نماز را قطع نموده و برفت ما نمومین بعضی از صلوٰة را افرادی بجای آوردند انگاه شخصی از ما نمومین را
مقدم داشته باقی نماز را به او اقتدا کردند نماز را با تمام رسانیدند آیا نماز ایشان صحیح و یا آنکه باطل است
بسیک از اجتماعت را در مسئله علم و معرفتی بنود از جواب عاجز ماندم ابو عبدالله در جواب گفت نماز
ایشان باطل است زیرا که نکات کویند الأئباع بعد القطع لا یجوز یعنی اتباع پس از قطع
روا باشد صاحب نفع الطیب گوید ابو عبدالله خود در شرح جرمیه در باب نعت این حکایت را عبارتاً
ایراد کرده که نص آنها بدین شرح است گوید در مسجد قیساریه غرناطه بانتظار شیخ و سید خود ابو الحسن طریقی
سمعه نشسته بودم و جماعتی از اکا بر طبله نیز در آنجا حضور داشتند و مراد آنوقت بصناعتم در علم از ایشان
کمتر و بسن خورد تر بودم پس سالی داخل شد و از مسئله فیه که نص آن بدین شرح است سوال نمود که آیا
بعض از صلوٰة با جماعت ما نمومین بجای آورد انگاه عذر و حدیثی بر امام غالب شد نماز را قطع نموده از
ما بین جماعت بیرون رفت و ظیفتی برای این جماعت معین نمود پس هر یک از انقوم برخاسته جزئی از
صلوٰة را بقصد فردی بعمل آورد پس از آن از میان خود کسی را خلیفه امام قرار دادند و باقی نماز را
با او به تمام رسانیدند آیا نماز ایشان صحیح و یا آنکه باطل است پس نزد حاضرین از مسئله جوابی
من سائل ابختم من در این مسئله جوابی بر طبق قوانین بخویند گویم گفت باز گوی کفتم اقتدای این جماعت به
امام ثانی اتباع پس از قطع بوده و این نزد نکات ممتنع است پس نماز ایشان باطل خواهد بود خصار بنا
بخورد سالی من آنجا بر اطراف و عجیب شمرند و من در آن تاریخ از نص در مسئله محض و تجسس نمودم بدان
ظرف نیافتم و هر گاه نص مسئله واقف میشدم بر آینه مکثوف میگفت که نص حدیث ان مسئله با جوابی
که مذکور داشتم مطابق بوده انتی و از جمله فوائد علمیه وی کلامی است که در کتاب شرح بر الفیه در فصل
کلب ایراد کرده و آنرا بحسن نصبری نسبت داده گوید فی الکلب عشر خصال محموده بدین معنی ان تکون فی
کُلِّ فِئْرٍ لَا یزال جانتعا و هم من داب الصالحین و لا یكون له موضع يعرف به و ذلك من
علامه النور کلین و لا ینام من اللیل الا الفلیل و ذلك من صفات المحبتین و اذا مات
لا یكون له مہراث و ذلك من اخلاق الزاهدین و لا یجر صاحبہ و ان جناه و طردہ و ذلك
من شیم المریدین و یرضی من الدنيا یاد فی بسر و ذلك من اثار الفانعین و اذا غلب عن
مکانه ترکہ و انصرف الی غیرہ و ذلك من علامه المواضعین و اذا ضرب

ابو عبد الله الراعي

۶۸۶

وطرد شتم دعی اجاب وذلک من اخلاق الخاشعین واذ احصر شئ من الاکل
وقف بنظر حزین وذلک من اخلاق المناکین واذ رحل
لم یرحل معه بشئ وذلک من علامته

المخترین

و اینکلمات چون در شرح حال حسن بصیرت با ترجمه نگاشته خواهد شد در این مقام ترجمه آن میباید است
مع ابجد ابو عبد الله علاوه بر فضایل صوری معنوی بصفت شعر نثر خیرت و معرفت داشته از سخاوی منقول
است که در شرح حال می گفته اشعاری بسیار از ابو عبد الله را می خط و ضبط نموده ام و آن اشعار را بدون
واسطه از وی استماع کرده ام و از جمله اشعاری که خود از وی استماع نموده ایاتی است که در مقدمه

عَلَيْكَ تَقْوَى اللَّهِ مَا شَيْءٌ وَابْتِغِ	مکی از مصنفات خود برای تبری اموری که بوی نیست داده بود ثبت کرده گوید
مَالِكِهِمْ وَالشَّافِعِيَّ وَالْأَمَلِيَّ	امته بدین الحق تقصدی و تعدد
فَمَا تَبِعَ لِمَنْ أَحْبَبْتَ مِنْهُمْ وَلَا تَمَلِكْ	و نعمانهم کل الی الخیر یوشد
فَعَلْ سِوَاهُ فِي وَجْهِهِ الْأَمَلِيَّ	لذی الجهل والنصب لیس
وَجْهَهُمْ دِينٌ يَزِينُ وَبَعْضُهُمْ	منابعهم جنات عدن یخلد
فَلَعَنَ دِينَ الْعَرَبِ وَالْخَلْقَ كُلَّهُمْ	خروج عن الاسلام و الحق
	علی من قلامه والنصب یضد

حاصل معنی آنکه گوید خوف و تقوی الهی ملازم باشی و اندرین حق را پیروی کن تا آنکه بطریق حق هدایت یابی
و نیکیست کردی مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل و ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی را که
امته را بعد از سنت و جماعت تاسی نمایی که هر یک از ایشان مردمان را بطریق حق ارشاد کنند از این چهار تن
کس را که خواهی متابعت کن و اگر خواهی که مردمان حمد و شایسته گویند زینهار با خداوندان عمل و عصیت خلقت
و آمیزش منمائی پس هر یک از این امته را بعد در اقتدا نمودن بدیشان مساوی باشی پیروی کنند ایشان در
بهشت جاوید نعم و محله است دوستی ایشان یعنی است که موجب نیت شخص شود چنانکه دشمنی نمودن با ایشان
سبب خروج از اسلام کرده و از رحمت خدای مردمان دور باد آنکس که ایشان را دشمن دارد و طریق تعصب سلوک
نماید و نیز سخاوی گوید ابو عبد الله پیش از وفات خود بگیا در حال صحت این ابیات را که از نتایج طبع و

برای شیخ جمال الدین بن امامه انشا کرد

الکفر فی موتی و بعد فی بعضی	بغضن قلبی من عظیم خطیئتی
و بنکی بما صنی شیخی لما البکا	علی سؤل حوکی و فلک حیلنی
و فلذاب اجمادی عناد و حیر	علی بعد اوطایح و فدا حیرتی
فما لی الا الله ازجوه و انما	ولا یسما عند اقرب منی
فما لربی فی وفای و فی	سؤل الله خیر البری

ابراهیم بن محمد

و تحصیل مال کاری نداشت پس طیفه امتحان انطقه را با بوسید یا می که از افاضل حکما و اطباء انصاری بود محول نمود چنانکه
 تفصیل آنرا در شرح حال ابوسعید یا می خواهم نگاشت نقل است در آنجا که اطباء مخصوص طیفه
 چنانکه تفصیل آن مسطور گشت مقرر شد بزود ابراهیم بن سنان حاضر شوند قبل از همه طیبی با بخل و لباسها فاخر بر
 آمد ابراهیم بن سنان او را زیاده محترم داشت و بر صدر مجلس نشاند پس از صحبت از حالات الطیب جو یا گشت معلوم
 شد که مردم بصره است در او از روزگار المستی باسد در جنبه اطباءی خاص او معدود گشته و در ضمن صحبت از فحش
 کلام او چنان معلوم شود که پانصد دینار زر متقبل است بهد که تصدیقی در حق او شود پس ابراهیم کتابی از مولانا
 حسین بن اسحق که در جنبه نظری طب بود بدست او داد که قدری از او بخواند وی کتاب را گرفته و از حکیم پرسید
 این عمل چه خیال دارد گفت میخواهم قدری از آن بخوانی و در مطالب آن تحقیق نمایی که شان علمی اند نشمنه ظاهر
 شود انشخص استیجاده گفت حکیم زمان سلامت باشد مرا از خبر علمی و عملی طب بهره نیت مردی عالمیم بعضی
 دوامی معموله فرموده و انهم و در هنگام معالجت آنها را بکار بریم بدین سلیت مراملی زیاد فراهم گشت ابراهیم از
 پرسید در بایت امر چگونه شد که اعمال طیبه را مباشرت نمودی گفت در او اول سن شباب در بصره بمرقت لا
 مشغول بودم و زیاده روزگارم بصبرت و پریشانی میکشید و ما درم بقابلی معیشت خود و ما را کفیل بود
 وقتی زنی از اجلا بصره را چند روز بود که در دراز آمدن گرفته و بار حمل میکشید است از ما درم که قابل از آن بودیم
 در شب طیبی خواستند ما در از آنکه منفعتی بمن عاید کرد و در همان شب مرا تغییر لباس داده بجای مهود برو اتفاقا
 همانم که بد امکان رسیدم و دوانی که از نفع و ضرر آن بدستور العمل در آن گاه بودم کفتم بصیولت وضع حمل از
 آن زن شد مالی آنخانه و جماعت نوان قدم مرا میمون گرفته مبلغی زر و طبعی فاخر من و او نذ پس زربا و
 طاعت را بخانه بروم و از فرط مسرت که مرارید زود کیت بود که قالب تهی کنم سپس از عمل طبابت دست کشیدم
 و مکانی در مبر عام بجهت خود تقسیم نمودم و یکی از کاششکان الی بصره را دیده و مبلغی زربا و دادم که مرا حساب
 کند که از مباشرت عمل منعم نمایند پس در مطب نشسته و بمعالجت مشغول گشتم و هر روز که کثیر من جموع
 می نمودند و از آنفل مرا کفتمی زیاد فراهم گشت پس زمانی دراز بر این معتد به بر گذشت مرا هوای بغداد در سر
 افتاد و چون بدین شهر آمدم مبلغی زربکی از خاصان طیفه داده و در جرک اطباءی خاص المستی باسد معدود گشتم
 و شهریه کافی از برای من معتد و اشغله تا آنگاه که طیفه در گذشت و اکنون کار بدینجا رسیده که میدانند
 تاکنون که یک قرن میگذرد کسی تحقیق حالت من بر نیامد که مراد این فن بطلی باشد یا نه ابراهیم بن سنان
 لوید مرا از آنکسایت بقیه زیاد دست داد ولی از آنکه وی انصاف داده و صدق مطلب ایان نمود و در حق
 آمد پس بدو کفتم ترا عمر قریب بشو خجست است تا ممکن که باین ثروت کفتم که تراست ترک این عمل کوئی و از
 اعمال گذشته نادام کردی بر آنچه داری قناعت کنی بلکه خداستعالی بر اعمال و افعال گذشته ترا کفرد
 قبول کرده که دیگر مباشرت معالجت ننماید همچنان کرد که متقبل گردید و آن مبلغ اندر را که من وعده داده
 بود بدو کفتم بقر الصدق کند از آنرا قبول کرده و دیگر کرد اعمال علیه طیبیه نگزید مع العینه حکیم بماند از روزگار
 چنانکه مسطور افتاد به ریس و تالیف میکشید تا در سنه سیصد و سی و شش هجری بقولی سنی و بهشت در گذشت

محققان و محققین
 علم و ادب

شرح ابرهیم خاں

۶۹۰

موافق تاریخ تولد و وفات عموی چهل و دو یا چهل و چهار سال بود نقل است که ابرهیم و آخوند در فن نظم شایع
نیز مقامی رفیع داشته و چون فن وی مخربان نبوده از میان نفعه و از باب است ای که در کتب و اسم با ابواسحق
صافی کاتب شرکت بعضی از اشعار ابرهیم نام وی شهرت یافته از جمله این قصیده است که مطلع آن این است

کوکب الاصباح لاحقا طالعا والذبل صاها

فاسنن بها فیهو ناسو مراهم جراحیا

یعنی ستاره صبح نمایان گشت در حالت طلوع و غروب خواندن گرفت پس نوشتن مرآت شرفی که در زمان گذشت
اندوه و غمناک بعضی نوشته اند که مطلع قصیده از ابرهیم دانشمند و باقی از ابواسحق صافی کاتب است و ابرهیم در تمام
فنون حکمت اریطیمی و الهی و ریاضی مصنفات و مؤلفات بوده و آنچه را که صاحب تاریخ الحکا از رساله که بخاطر خود او
دیده در علم هندسه و غیره از این قرار است کتاب در علم نجوم در سه مجلد که در هفده سالگی برشته جمع و تالیف در آورده
و ثانیاً از در چند مقاله بسیار ساخته و آنرا موسوم با اشعار کلمات و الاطلاق نموده دویم کتابی است در اعمال
رخامات بر آن وجه که جمیع اعمال رخامات سطح را شکل که مثل است بر رخ مقاله باز آورده و اقامت برهان آن
سیم کتابت در ظل و در بیان خانه که کوتاه و دراز نشود و سایر آنچه در نصب رخامات محتاج الیه شود و استخراج
سطوح آن و خطوط نصف النهار کتاب در آنچه بطلیوس بنامی کلام در آن بر مساله نهاده در استخراج خطافات
زحل و مشتری و مریخ کتاب در علم هندسه در سیزده مقاله کتاب در باب دوائر متساویه در یازده مقاله
مقاله در خطوطی که بر نقطه گذرند مقاله مثل بر چهل و یکینده بندیه از مشکلات آن فن مقاله در باب دوائر و خطوط
و مشکلات دوائر متساویه که در آنها طریق تحلیلی مسلوک داشته و اصلا متمسک بطریقه ترکیب نگردیده الا در سه مسئله
که محتاج ترکیب گشته مقاله در بیان استخراج مسائل هندسیه بطریق تحلیلی و ترکیب آنچه عارض میشود و بنده
از غلط هرگاه در طریق تحلیلی و شش اختصار مسلوک دارند مقاله در رسم قطوع سه گانه که بیان نموده طریق یا
نقطهای بسیار بر عدد که خواهیم داغ باشند آن نقطها بر هر قطعه از قطوع مخروط و آنچه را که در طب پرداخته
از این قرار است رساله در معالجات امراض معدیه رساله در شرح کلمات ثابت بن قره رساله
تقریف علم طب و فوائد آن کتاب در خط صحت در آن ایام که مرض عام کرد کتاب در تحریر و قیاس
رساله در اثر بر صدریه رساله در جواب مساله و آنچه را در حکمت پرداخته دو کتاب است یکی موسوم

شرح ابواسحق ابرهیم خاں

بیاید دانست در این کتاب مستطاب که بزرگان فقها و اعلیاء علیا ظاهر و باطن از هر طبقه مسطور میگردد و در ضمن حال
هر یک خصوصاً در ترجمت عرفا که امانتی مسطور داشته اند که از تحریر آن کزیری منت از آنکه هنگام مطالعت
عموم مردم را کرامات و خوارق عادات او تینا و غیره امری غریب بنظر نیاید در ذیل این ترجمت فرق با این
مبخره و کرامت و استندراج را بیانی موجز بنا بر روایات و اخبار خواهیم گذاشت چنانکه در ذیل شرح حال
شیخ ابوالحسن

شیخ ابراهیم خواص

۶۹۱

شیخ ابوالحسن خرقانی و صده کارش اینمطلب نمودیم بنابرین انجامز و عده را در ذیل ترجمت بتقدیم خواهیم رسانید
شیخ ابواسحق ابراهیم خواص بغدادی از فضایل مشایخ کبار و از اجلار اهل حال است بفضل و زهد و تقوی از این
طبقه ممتاز و بعبادت و کرامت از امثال خود مستثنی بود در مقامات طریقت و تحریذ فی نظیر و در طریقه و توکل متبل
بوده و آنخارف کامل از اقران و نزدیکان شیخ جنید و شیخ ابوالحسن نوری است که شرح حال این برود و در اینکتاب
مسطور خواهد گشت صاحب نجات الانس او را در عده مشایخ طبقه ثانیه مسطور داشته و بعضی دیگر او را از مشایخ طبقه
سیم دانند جماعتی از اهل تاریخ نسبت او را در عرفان شیخ جنید بغدادی داده اند که روی دیگر این نسبت را صحیح ندانند
و شیخ سری سقطی او را منسوب دانند دلیل صحت قول خود را گویند که وی بسالها دراز قبل از جنید تولد یافته و هم بحد
سال قبل از وی وفات کرده بمنقده معلوم شود که در ک صحت یکدیگر کرده اند ولی جمهور اهل سیر و عموم مشایخ نسبت
ویرا در عرفان شیخ سری سقطی صحیح دانند بهر حال پیروی از امامی آمل و مردی متقی و زاهد بوده و هم در جوانی از اهل
عزم بغداد کرده و در هانهر زنی تزویج کرده اقامت و توطن آنجا را اختیار کرد و ابراهیم در انهر تولد یافت و چون
وفشای وی بعبد بود از انروی منسوب بدانجا است آنخارف کامل را خواص از انروی خوانند که معاش خویش را از
اجرت زبیل باقی فرایم کردی بعضی گویند خواص نام پیروی است ولی قول اول صحبت اقریاست در شرح حالات
وی مسطور داشته اند که در بدایت ایام تمیز که آثار خلاصت و تقوی از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت خود بخیل طبع و نیکی
اصلی که در فطرت داشت تحصیل علوم راغب کردید و او را چنانکه باید ترقیات کامل حاصل آمد روز کاری دراز از
تحصیل علوم فراغت داشت و در فن فقه نیز درجه اعلی یافت و پیوسته روز کارش بتدریس اخذ علوم میگذشت چنانچه
جماعتی از اهل فضل و عرفا را بدو نسبت دهند بمنجمله شیخ جعفر خلدی و شیخ اهل سیر وانی همین است در آن ایام که تحصیل و
تدریس اشتغال داشت روزی از محلی عبور میکرد سالکی مجذوب بدو برخورد و گفت یا ابا اسحق تا چند تن و جان خویش
در پی تحصیل علوم ظاهری بجه داری بکنند با کتاب معارف بکوش و طریق سیر و سلوک پوی تا بعضی از مقامات سنی
که آن از چیز تصویر و تقریر رسیده است شیخ پس از شنیدن آنکلام در ظاهر و باطنش تغییر کلی راه یافت از مقامات
شرعیته بدجات طریقت ارتقا جست و در انظریقه مقامی منسج و در جبه رفیع یافت و در مقام کمیل انس در صفت
و توکل بجائی رسید که بجزئی قوتی روز ما شب بر روی بانگ توشه بادیها پیمودی چنانکه نقل کرده اند در یکی از اسفا
بوی سیبی و جزئی قوتی چند مرله قطع مسافت کردی و بیسج در قوای ظاهر و باطن او تغییر پیدا نمید آورده اند و بدایت
حال که شور محبت و شوق معارف او را پدیدار گشت و همواره قطع بیا با بنها می نمود و با سفار میرفت بکنند در شهر نوار
که نزد کیت قرمین بوده رحل اقامت افکنید شیخ ابوالحسن علوی دینوری گوید وقتی در فصل زمستان که در آن سال جوان
در نهایت سردی بود و برف بسیار باریده در جامع دینور شدم شیخ ابراهیم خواص را دیدم که در صحن مسجد نشسته بود
و همچنان برف نهایت شدت میسارید چون نظرم بدو افتاد نزدیک رفتم در کمال ادب بدو سلام دادم او در
سلام کرد و دیدم جانه که دفع برد از آن تواند شد بر تن می نیت مرا از آنحالت که از وی مشاهده کردم دل بسخت
گفتم یا ابا اسحق در اینحال چونی گفت در نهایت خوبی و کمال الخوشی گفتم چه شود که شفقت او روی و جانه که دفع برد
کنند از من مستبونی کنی گفتان ابر که باید از آن نیت خالص تو بر سر رسید اما چه بود ترا که مرا از مقامات تحریذ و توکل
ببوی

شیخ ابوالحسن خوافی

سبوی علایق نبوی سخوانی یا ابوالحسن نزدیک من آیی چون نزدیک منی فتم دست من بگرفت و برین تکیه نهاد و دیدم عرق عرق است و از غایت گرمی که تن او راست دستم نزدیک شد بسوزد پس در من بگرفت شبی

کرده این دو بیت بر خواند

لقد وضع الطريق اليك حفاً فما الحد بغيرك بسندان

فان ورد الشفاء فانك كحف فان ورد المصيف فانك ظل

حاصل معنی آنکه تحقیق آشکار و روشن است طرق شناسانی نبوی تو ای خداوند بزرگ پس نیت کسی که بغیر از ذات تو است دلالت نکند در هنگامی که زستان سخت و آید تو کف و پناه مانی و سایه و محل آسایش باشد کانیه تو فی آنجا که گرمای تابستان در رسد شیخ ابوالحسن گوید چون آنکالت از وی مشاهده کردم دل از دست داده و در سلک مریدان وی درآمد و بیشتر مشاود و نورانی که یکی از اجلا مشایخ و فضلاء الطبقه است و بیشتر در عرفا به اعراف مودت حکایت کرده وقتی در مسجد دینور متکلف بودم در نیم شب بی اختیار مرا خواب در برد کسی در عالم واقعه مرا گفت اگر خواهی دوستی از دوستان ما ملاقات کنی برخیز و از شهر بیرون شو از محل آبادانی دور علی است بر فراز آن رومشاد گوید از خواب بیدار شدم و پدم برف بسیار دره هوا از شدت برودت در نهایت انقلاب است پس برخاستم بیدار گفتم روی براه آورده بسنگام بیرون آمدن آفتاب بدان تل رسیدم شیخ را دیدم بر فراز تل مرتج نشسته و کرد بر کردوی سبزه و کلاه و دیده نزدیک رفقه سلام کرده نشستم هوای آنجا از چون هوای آخر بهار با ما و او را دیدم که بذکر خدا تعالی مشغول بود مشاد گوید از او پرسیدم که ای تمام از چه جبهه یافتی گفت بخدمت فقرو قفا سپس مشاد بقدم ارادت در نزد وی میرفت از ارشاد آموخت که کامل معانی عالی رسید فعل است که آن شیخ کامل و قوی فی زاویه راحه بادیه میسپود کی از قهای وی با یکی زد که یا اباسحق شیخ بایستاد و در قهای خود کبریت دید جوانی بر اثر شنیدن تعجب میآید چون نزدیک رسید سلام دادم شیخ رو سلام کرده چون نیک نظر کرد دید در کفش نهایی است پس از شیخ درخواست نمود مرا و سوری ده که هر جای روی در صحبت تو باشم شیخ گفت ای جوان آنجا که من دم ترا بدانجا راه نیت از این صحبت چه فایده خواهد بود گفت تا که زهر باروی در خدمت تو خواهم بود و از بسببت و اصرار که نمود شیخ بهر ای وی تن در و او پس کهنه در با بنها میرفتند روزی گفت یزاد وقت آنست که در خدمت خالق کتاختی کرده غذائی طلب کنی که گرسنگی طاقت از دست برده شیخ بگوشه رفقه دور گشت نماز بگذارد و گفت ای در پیش این نصرانی مراجع کردن فی الحال طبعی پیدا آمد که در آن نان و ماهی بریان و رطب و کوزه آب بود نشسته بخوردند و شکر الهی بجای آوردند چند روز بدینسان میگذرانیدند چون مرتبه دیگر وقت آن شد که غذائی صرف کنند شیخ بجان گفت که نیز در این بیابان قدرت خود بنمای جوان تکبیر بر عصائی که در دست داشت نمود لب بگفتند و جوان پیدا آمد از آسته از علو او رطب و کوزه آب شیخ متعجب گردید جوان گفت یزاد بخور شیخ این خورد و در جوان نصرانی گفت ای شد کامل از این غذا بخور تا ترا بشارتی دویم شیخ گفت این بشارت که خواهی دید ای پیش از خوردن به با مراد کوار کرد و نصرانی گفت بشارت این است که من ایان آوردم بخور سول الله و اشهد ان محمداً رسول الله و بشارت دیگر آنکه کفتم الهی بحق این تشریح که او را در نزد تو قدر است

فان ورد الشفاء فانك كحف فان ورد المصيف فانك ظل

شیخ ابوالحسن خراسانی

شیخ ابوالحسن خراسانی

تو قدرت و دین محمد بر حق مرطامی فرست تا در نزد این پر محبت بترم بد نشان شد که می بینی پس شیخ توفیق
 رفته سکرانه بجای آورد و از اسلام آن جوان اورا شرح دست او و از انعام بخورد و دیگر آنچه آن از او
 شیخ دست بر نداشت تا آنکه وقتی در خدمت وی بیخ مشرف گشته از شیخ اجازت خواست در آنجا محاورت
 تا سگانی که اجلس در رسیده و در که وفات کرد خود حکایت کرده است که وقتی بنوا می شام میگذاشتم شکر
 رسیدم که در آنجا باغات زیاد بود که در همان پر بار داشت لزانار طبعم زیاده بخوردن انار مال گشت و بی
 تنای نفس را بعل نیارده روی بر راه آمدم پس رسیدم نزد یکی و مشق در صحرا کی را دیدم که دست پانده است
 بخور گشته و گرم در بدنش افتاده ز بنور بسیاری بر تن وی نشسته وستی که انهار از تن خویش بر اندازد و مراد
 شفقت آمد نزد یکت رفته حالتش رسیدم دیدم شاکر و صابر است گفتم خواهی گفته دعائی کنم تا ازین بلا بری گشت
 نخواهم گفت سلامت جزئی نیست که کسی اورا طالب باشد چون است که با اینهر رخ و سختی من در داده از اطاب
 یعنی گفت لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت
 عافیت اختیار من است و بلا اختیار دوست من اختیار خود بر خستار دوست اختیار میکنم گفتم ز نوران از تو
 دفع کنم گفت فی از روی انار از خود باز دار ای خواص مرا چه تندستی میخواهی خود را سلامت خواه گفتم از چه
 شناختی که من خواصم گفت هر که حق را شناخت بروی هیچ مطلبی پوشیده نیست گفتم آیا خواهی در نزد تو بمانم
 مرگاه ترا حاجتی باشد بجای آمدم گفت فی با این خالم که می بینی چه حاجت باقی خواهد بود زمان فی از عمر باقی نمانده
 پس چون دیدم که اورا اصل نصیحت من نیست روی بر راه آورده بخمال خود مشغول گشتم و از سر و شکری نهان
 بعب بودم حاجت مذکوره الاولیای حکایت کرده است که وقتی شیخ بزم حج از بغداد حرکت کرده یکی از خدمتگاران
 فضل از وی درخواست نمود که همراه وی باشد شیخ فرمود و این معنی قبول نایم مشروط بآنکه در عرض او یا هر چه من کنم
 تو سندان بر می یا هر چه تو کنی من اطاعت نایم حال اگر ناکزیرت با من باید سفر کرده از این دو مطلب یکی را
 اختیار کن آن شخص عایت او بر من منظور کرده گفت اطاعت و فرمانبرداری با من است پس شیخ گفت چون
 میطلب قبول کردی اکنون در اطاعت من ثابت قدم باش گفت چنان کنم پس وی بر راه آوردند چون
 منزل اول رسیدند شیخ بد گفت اکنون نشینی نیست و شیخ بجزایات مشغول بود آن شخص گفته بدین قسم بفرمان
 که میرسدیم همچنان بخدمت مشغول بود و من هرگاه قصد کردم بجاری مشغول کردم گفت شرط فرمان بگذاشت
 و عهد شکن بر اطاعت چاره نداشتم و زیاد از آن امر منضم بودم ولی بکلم شرط و اطاعت می هیچ تو اتم
 انت تا وقتی بلکه رسیدیم و از اعمال حج فراغت حاصل شد شیخ راهبوی ماذن در سر بود و در اخیال مراحت
 پس از شیخ دستوری خواستم که روی بوطن آمدم و از انصال خود معذرت خواستم شیخ فرمود هیچ جا معذرت
 از این عمل خواستم تر از شادی کرده باشم چه در اندامی ملاقات که ترا دیدم استنباط گیری از تو نمودم و خواه
 که افتادگی بر تو بیا موزم و طریقت سلوک را بر تو تعلیم کنم یا دوستان خدای چنان مصاحبت کن که من
 کردم و تو با من و قدرتی با از دست شاه آن شخص گفت که چون ای حالت مقاتلت از وی دیدم بگفتم قهرم کنی
 را بویافت و سوز حالات گذر بود بارش و در بعضی احوال تبدیل یافت نقل است که وقتی نزد صحرا می گشت

شیخ زین العابدین

۶۹۳

بکافی رسید که در خان خرمای بسیار و نه آنی دیدم و دل می گذشت که کج در مقام مقیم گردم چون در آنجا
ایام فراغ از عبادت و تضرع باقی مشغول گشته و هر چند زینل که بیافت بر روی آب می انداخت یکمزد اورا مشغول
مکان این بود پس روزی با خود اندیشید که بر اثر این آب باید رفت تا آنگاه که معلوم کرد که حکمت این امر چه باشد
و چنان کرد که خیال کرده بود پس هنگام غروب آفتاب بکافی رسید پره روزی دید بر کنار آب نشسته اکو با انتظار
خیزد و میگوید شیخ بدو گفت در اینجا چه انتظار داری از برای چه گریه می کنی زنی فقیرم روزی انتظار
من گریه بود و با بنام و عده قوتی و اوم و از هیچ راه امید نداشتم که چیزی فراهم کنم چنان سبب فراهم
که بدین مکان آمدم و دیدم چند زینبیل آب می آورد و آنها را گرفته فرو ختم و نفعه قیام کردم و تا چند روز کار من همین بود
امروز هر چند انتظار کشیدم اثری از آن زینبیلها پیدا نکند شیخ گوید مرا از آن حال تعجب دست داد و درم موجود
بدان زن و اوم و منزل او را سراغ کرده هر روز چند روز هم از اجرت زینبیل باقی فراهم کرده بدان زن میدادم
کده روز خان اتفاق افتاد که هیچ قسم نتوانستم چیزی فراهم کرد و از آن امر بغایت دلنگین بودم و در صمیمم گذشت
که از طرق دیگر نفعه آنها را فراهم کنم در آن اثنا شخصی در لباس فرزند من گذشت گفت ای خاص البکم وانی خداوند
صنا من روزی بندگان است ترا رسد که بدین قسم کتباخی کنی و چنان کنی که رزق آنها بدست تو است شیخ را
از آن حال غیبی قهقری دست داد و دلش از غده انجیال فارغ گردید و انگش که بدو ایخرف گفت از نظرش غایب گشت
شیخ گوید بعد از مسافرت دست دادتی برگذشت که باز بدان مکان گذار کردم در اول گذشت که از حالت آن زن تمایز
جواب کردم چون در باب خانه آن زن رسیدم دیدم که آثار دولت و وسعت از آنجا ظاهر است چون تحقیق آن امر را
معلوم گشت آنکه طفل قیم تجارت و زراعت مشغولند و مالی زیاد از آن راه فراهم کرده اند خداوند را تسبیح کرده
براه بنادم حکایت کرده اند که وقتی خیال سفری از دینور حرکت کردم مشاهد که ذکر می از وی رفت از اجلا عرفا و
میدان او بود از وی درخواست نمود که در آن سفر او را مصاحب کرده وی قبول نمود پس مشاهد بخانه خویش رفت
که غیلین و جانه سفر بردار و غذائی موجود داشته غذا بخورد و روی براه آورد و در قضای شیخ میرفت تا آنگاه بود
خانه عظیمی رسید شیخ پای بر روی آب نهاد و بر رفت مشاهد نیز او را متابعت کرده چون پای بر روی آب نهاد فی
در آب فرو رفت شیخ در قهای خود کمر بسته و بر باد انحال دید دستش گرفته مرون آورد و گفت هر کس توکل کند و تو
کاز غذائی بگذرد سزای می آید پس اگر کسی خواهد که در طریق طریقت قدم بندد در اول امر باید تمای نفس را
بعل نیارد و صبر و توکل پیشنهاد خود کند تا برقیات نفسانی و اصل گردد نقل است که وقتی یکی از شهرهای
روم میگذشت در آنجا دیری دید از مردمان آنجا پرسید که این دیر از آن که ام را به است گفت در آنجا راهی است
که هفتاد سال است بعبادت مشغول است شیخ گوید مرا فوس بحالت آن را به است داد و در اول اندیشیدم
که اگر وی در زمره مسلمین میبود با این یا صنت و عبادت درجات عالیه میرسید پس بعضی دیدن از آب زینبیل
دیر شدم را به سر از در یک بیرون آورد و گفت یا ابراهیم بچه کار آمد به تعجب کردم که او نام من از کجا دانست و از
صمیمم گذشت الهی قادری که بنده را در صین ضلالت طریق صواب هدی گفت انجیال که ترا آید برخلاف صواب بود
توجه دانی که پس پرده که خوب است و گذشت یا ابراهیم تو بخیاال خود مشغول باش و خود را از عیوب برگزیده

و این را در حدیث
و این را در حدیث
و این را در حدیث

شیخ ابوالفضل خاوری

۹۵

که بندگان خدا میکنند در هر جای کفتم مرا نصیحتی کن گفت خود منی بکسیوی تا آنچه خواهی ترا فراموش کرد و نقل است که آنکار
یکانه رازمان عمر امتدادی پیدا کرده و وقتی با یکی از مریدان گذارش بطبری افتاد و در جامع آن شهر منزل گزید و در هر طایفه
و طاعت مشغول بود و همه شب بگریه و زاری تا ناله اشتغال داشت مریدی از وی سوال کرد یا شیخ چون نیست که در
این ایام ترا حالت برخلاف ایام سابق می بینم زاری و بقراری اسباب چیست گفت دانسته باش که یک روز
مرا از عمر باقی نمانده و گریه من از جنت است که از موت مرا اگر امانی باشد بلکه پیوسته مرا جز آن ارزونی نبود اما که
و بقراری من از آن جبهه است که طاعتی که بدان تو انم روی بدرگاه خالق نهاد و گاهی نیامده ام مریدان از کلام شیخ
گریه بسیار دست داده صباح و کمر من اسهالی اور اطاری گشت هرگاه که طبعش اقتضا میکرد خود را در آب شستوی کرد
آخرین فقه خود را بخت و غسل کرده تخط بر گذشته که روح از بدنش مفارقت نمود و این واقعه در سنه دویست و نود و یک
اتفاق افتاد جماعتی که بر موت آنعارف کامل اطلاع پیدا نمودند بجهت تشیع حاضر گشته پس از تغسل و تکفین یوسف بن
الحسین ابو نواز گذارده در خارج حصار طبری مدفون گردید گویند که قبر وی در مکانی مرتفع است و زیاده است و
شکوه است و هم فضا و صفائی نیکو دارد یکی از بزرگان مشایخ بعد از وفات او را بخوابید از او پرسید که پس از
وفات بر توجیه گذشت گفت اگر چه در دنیا طرق عبادات راه توکل میسر می ولی در آن هنگام که روح از بدنم خواست
مفارقت کند بد زشت شوموده با غسل از دنیا رفتم بآنجهت مراد چه دادند که ما فوق نیکو کاران است پس مرا گفتند که
این درجه از برای آن بود که در صحن وفات ریخت شو و غسل کردن این خوش پسندیدی یا کاز تا بدرگاه خداوند
مرتبه و قدری عظیم است اکنون بعضی سوالات و شطری از کلمات که از آنعارف مشهور و مسطور است در مقام
تحریر در می آورم تا اهل نفس را از مطالعت آنها فائده تی کلی حاصل کرده و قی از وی سوال کرده اند که از غراب سخا
خود چیزی بارانگویی گفت در بدایت سیر و سلوک در بادیه میرستم گنیزکی دیدم خوش روی سر برهنه کرده پیاده میرفت
به و گفتم ای گنیزک سر روی خود بپوش گفت ای خواص چشم خود نگاهدار گفتم من اهل نظرم و اهل نظر چشم نتواند
نگاه داشت گنیزک گفت من نیز طالب حتم و طالب حق سر نتواند پوشید این کعبت و همچنان از نظرم رفت تا
ناپدید گشت مرا از حالت آن گنیزک تغیر کلی راه یافت و نیز گفته وقتی در سفر حجاز پیاده بودم کوزه آبی که با خود
داشتم تمام گشت و زیاده از اندازه تشنه گشتم بجد یکدیگر قدرت بر حرکت نداشتم پس بیوش گشتم وقتی طفت
شدم که شخصی با دست خود آب بر من میفشانند چون چشم باز کردم طرفی از آب بر من داد بخوردم و حال نیکو گشت
پس گفتم بر خرد دست بردستم که از چشمم بریم نه چون چنین کردم خود را در ظاهر دیدم رسول دیدم بد گفتم متناسبت
من این است که بمن کوئی گیتی گفت من خضرم و از نظرم غایب گشت و نیز گفته وقتی در نهایت کرسکی نزد
ری رسیدم در صمیمم گذشت که در این شهر از معارف و خداوندان گشت بسیارند و من نزد تر و آنها معروف
شاید که بجهت سد جوع غذائی نیکو بجهت من فرام آید چون بشهر درآمد شخصی که در مبر عام بگری مشغول بود او را
کردم جماعتی از اشرار در من در افتادند و زیاده از اندازه ام زدند بجد یکدیگر سسکی از خاطر م بر رفت یکی از آن
میان که در لباس او باش بود سرفراکوشش من آورد و گفت شیخ گرامی اندیشه طما هماری انگاه دعوی توکل
پس مرا از سخن تهنیتی دست داد و دیگر انگونه چیزها بر صمیمم گذشت و از کلمات و بیانات دست که گفته العلم

شیخ خاوری

شیخ ابوالفضل

شیخ ابهری حوض

کلمه کلین لا یكلف ما یکنه ولا ینصیع ما انشکفین یعنی رنج کش در طلب آنچه
از همت ازلی از برای تو کفایت کرده شده است آن رزق است و ضایع کردن آنچه از تو کفایت آن طلب
کرده اند و آن انقیاد و احکام خداوندیت از او امر و نواهی هم او گفته هر که اشارت کند بخدا تعالی و سکوت
گیرد با غیر خداوند او را مستلا کرده اند و اگر در آن استلا بخداوند باز کرد و بار از روی رفع کند و اگر با غیر خدا سکوت
گیرد حق تعالی محبت او را از دل خلق سبزو لباس طمع در او پوشاند تا پیوسته از خلق مطالبه کند و خلق را از او
رحمت و شفقت بنود تا کارش بجائی برسد که زندگانی او بسختی و ناکامی گذرد و مرگش بدشواری بلا بود و در پیش
پشیمانی و تاسف هر که چنان بود دنیا برو کردید و آخرت بر او خنود هم او گفته هر که بظا هر ترک شهوات نفسا
کند و در باطن او را بدان میل باشد از تقنا و ارزوی خویش بازماند و هم او گفته هر که را توکل باید ابتدا با چشم از خلق
پوشد و غیر او را بسیند هم او گفته صبر ثبات است در احکام خداوند و کتاب سنت گفت محب محاروات است
و دور کردن از خود حاجات را هم او گفته در وی دل خیز است کلام الله قرات کردن و اندر آن نگاه
کردن و شکم تنی داشتن و قیام شب و تضرع کردن بوقت سحر و بایگان نشستن گفتار در اصناف ارباب کاتب
بیاید و است که خدا و تبارک و تعالی بر مان دین قوم حضرت خاتم الانبیا و معجزات نبوی را باقی گذاشته است
بوجود علمای امت و اولیا و ایضا شریفه سبب باشد از برای اظهار آن تا پیوسته آیات و امارات صدق معجزات
انبیاء تا انقراض عالم بر صفحه روزگار ظاهر و لائح باشد و این طبقه را در روی من بر خلاق الی و پیشوا کرده اند و تا او امر
و نواهی احکام الهی را ساری و جاری نمایند باران از آسمان برکات اقدام ایشان آید و از من نبات تصفیر
احوال و باطن ایشان یابند و از این مردم در روی من چهار هزارند و هم ایشان یکدیگر را شناسند و هم از نظر
خلاق مکتوم دستور باشد و اخبار صحبت این مطلب بیان وارد است و سخن اولیا و اهل طریقت بین امر باطن
و اهل آن که اهل حل و عقد امور کلیه عالمند و در درگاه خداوندی مرتبه و شان دارند سجدت میباشند که هر یک
از آنان که از دنیا بروند تنی دیگر بجای آنها خواهند نشست و آنجا عت را اخبار گویند و چهل تن دیگر جماعتی هستند که
آنها را ابدال خوانند و بخت تن دیگر هستند که ایشان را برابر خوانند و چهار دیگر او تا و سه دیگر نقباء و یکی دیگر از جمله
قلب غوث باشد و این جمله یکدیگر را شناسند و اندر امور باذن اجازات یکدیگر محتاج باشند و بدین مسطورات
اخبار مروی باطنی است و اهل حقیقت بر صحبت این مجتمع از بعضی بزرگان مشایخ نقل شده است که خدا تعالی بخت
تن از بندگان خود را برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده هر اقلیمی از اقالیم را بوجود یکی از آن بخت تن نگاه میدارد
و جماعتی از اهل حقیقت و سایرین مدعی میباشند که این بخت نفرزاده اند و با آن جماعت صحبت داشته اند

فوق باین معجزه و کرامت استدرج

بدانکه چون امری از انسان صادر گردد که خارق عادت باشد آن خارق عادت یا مقرون است با دعوی
یعنی ادعای ستمگری کنند یا مدعی امری دیگر باشد و آن عرق عادت را شاهد بر اثبات مدعی خود کند یا غیر مقرون
است بدعوی یعنی حسرت عادت ازید شخصی ناشی گردد ولی در ظهور آن مدعی بر امری نباشد و آنچه مقرون است
با دعوی جائز دانسته اند که عرق عادت در اینصورت بطور رسد چهار قسم است اول ادعای الهیه دوم ادعای

در وقت این معجزه و کرامت استدرج

شیخ ابوالحسن خراسانی

نبوت سیم او عاقل لایت چهارم او عاقل سحر و اما انکس که دعوی خدائی کند جایز دانسته که از بد او
 خرق عادت بطور رسد و از خرق عادت که از بد او ظاهر گردد و خلق را ترسناک در عقیدهت پدید آورد چه دعوی
 او خود دلیل بر کذب است همچنانکه فرعون دعوی خدائی کردی و از بد او نیز بعضی از خوارق عادات صادر
 میگردد و همه کس او را مخلوق میدانستند و بچس بر خدائی او اعتقاد پدیدانی کرد و در حق و جلال نیز مسطور داشته
 که از وی نیز بعضی خوارق عادات بطور میرسد و در آن مورد هم افعال و اعمال و خلقت غیر معتدل کرد
 دلیل بر کذب باشد بر تیس است و دیم دعوی نبوت است در این صورت مدعی یا صادق است یا کاذب
 در صورت صدق دعوی جایز است که از وی خوارق عادات بجهت نبوت نبوت اطمینان حاصل بر وی از بد
 او صادر گردد و این مطلب متفق علیه است و نزد امکان که نبوت انبیا قائل باشد و این قسم خارق عادات یا
 منجزه گویند یا در دعوی کاذب در صورت کذب جایز است که از بد چنین کسی خرق عادت صادر گردد و بر تقدیر
 که از وی خسر ق عادت صادر گشت بجهت آنکه خلق در ضلالت یفتند و گمراه شوند و واجب است در این مورد حصول
 معارضه یعنی بر خداوند واجب است تا کذب قول او را ظاهر سازد و بطلان عمل او را واضح نماید سیم او عاقل لایت
 است و آنکس که معتقد بر کرامات اولیا باشد اختلاف کرده اند که آیا جایز است او عاقل کرامت معارض
 شدن با آن دعوی یا با آنکه جایز نیست جماعتی خسر ق عادت را در صورت صدق این دعوی جایز دانسته اند
 چهارم کسانی هستند که مدعی سحر و کما تنسند پس از بد آنان نیز ظهور خوارق عادت را جایز دانسته اند چه دعوی
 انجاعت بجهت فسادی نخواهد بود از آنکه خود را فعل بر بطلانش دلیل واضح است و نیز در صورتیکه خود معجز
 باشند اما در آن مورد که باد دعوی معتدون بنات خرق عادت را جایز دانسته اند از بد انسانی که ظاهرش
 بصلاح و تقوی راسته باشد و این قسم از خرق عادت را جمهور اهل حقیقت گرامت گویند و اگر خرق عادت
 ظاهر شود از بد اهل عصیان مردمان خبیث از با استدراج تعبیر نمایند ولی این قسم ایضا جماعتی از معتزله جایز
 ندانند اکنون آنچه را که در کتب معتبره از آیات و اخبار که در اثبات کرامات اولیا و غیره مسطور داشته
 در این مقام مختصری برشته مقرر در میآوریم باینکه جمیع از علما و اهل تفسیر و غیره کرامات اصحاب
 و اولیا را از دلایل نبوت و ائمه معجزات انبیا دانند و بر اثبات قول خود آیات و اخبار بسیار شاهد آورده اند
 منجمله این آیه مبارکه است **در باب زکریا و مریم که تفصیل آن خود در کتب منورات کما داخل**
علیها ذکرنا المحراب و جد جند قانزقا حاصل معنی آنکه هر وقت زکریا داخل میشد بر عبادتگاه
 مریم که احدی را در آنجا ندید خانه را بی بود و تا فتهای معبد بنفت در بود که تمام اینها مریم بر روی خود بنفت
 در بعضی از کتب مسطور است که زکریا در ب معبد را بر روی مریم بنفت مشاهده میکرد و در تورا و روزی از هر
 قبیل چنانکه اهل تفسیر مسطور داشته اند که در بیگام شتا میوای بیسی مسید و همچنین میوای تابستانی در
 زمستان و اخذ یه دیگر از هر گونه فراهم بود قال یا مریم اتی لک هذا قالت هو من عند الله
 زکریا در حالت تعجب گفت ای مریم از کجاست ترا اینگونه رزق که از خوبی کسی موجود نگردد با آنکه جمیع در باب
 و کسی بود اینچنان باین نیت گفت ای زکریا از این رزق انواع اطعمه چه استیجا میکنی بدانکه این نیت که از جانب
 خداوند

در این مقام مختصری برشته مقرر در میآوریم